

## ایضا

سخت می ترسم به حیرت انتظارم بگذرد  
 رفته باشم از خود آن ساعت که یادم بگذرد  
 یدہ خاکم را بیاد از جلوہ خود دادہ  
 آنقدر بنشین کہ از بیشت عبارم بگذرد

## وله

بر سر راهم الهی کیست پرسیدی رعین کشته تیغ تامل زنده نظاره  
 ۷۹ - ملك معين خرم آبادی

به شغل شای وائی آنجا مامور و جوان آراسته بود هر بود  
 مینوشت و قدری متمدنات عامیه را دیده بود در شعر سلیقه مستقیمه  
 داشت ایات روان از او گوش زد این هنر سنج گردیده در آوان اقامت  
 در آن شهر معاشر بود از او است \*

## اشعار

ای من هلاک بر کس بیرنگ ساز تو روی باز هر گل دانم بیار تو  
 هر چند همچو نافه دلم پرده در شد نهان چو نوبی هشت نگردید راز او  
 روید بترتیم گل با دام تا وحشر بر حاکم از قدم بگه دانشوار تو  
 بر چید سرو دامن رعنائی از چمن تا چار و کرد سرو قدس فراز او  
 روشن شد از عم نوح چراغ دل معین گل از گمش چو شمع سحر از گذار تو

## ۸۰ - ملا علی اعلی اصفهانی

یگانه عهد و نادره روزگرد بود در خطاطی بعدی رسید که قامت  
 دست خوشنویسان و استادان همه خطوط را بر خوب است و حسن  
 صوت و مهارتش در موسیقی بمقامی کشید که نغمه سندان دور گدا و

برده سرایان هر گوشه و کنه را بلندی آوازه در گلو شکست الحق  
 آن دست و نقش را ید بیض و دم مسحا بواسطی گفتن و در این دو شیوه  
 شریک و شیبی نداشت بهر یک از فنون و علوم مداوله بی ربط بود  
 قوت حافظه اش بدرجه کمال و در طرز صحبت بعبت شیرین مقال و در  
 علم قرائت و حسن تلاوت آیتی و در عبادت و صفات ستوده صاحب  
 سعادت بشمار آشنا و سخن می شناخت آن قدر اشهر را بقدر بخطر داشت  
 که بی نیاز از سفاین میساخت از کودکی تا پایان عمر با این کهن مشق  
 دبستان دانش معاش بود فرزند ارجمند حاجی زین العابدین بنا است  
 روستا زاده کوسار که قریه ایست بیک فرسنگ از اصفهان استعداد  
 ذاتی و فیض آلهی در های شهرستان هنر بر رخس گشوده یوماً فوماً  
 بر عزت و منزلت افزود تما درسته ست و ثلثین و هاتنه و الف  
 هنگام استیلاى روحیه همدان آن نادره زمان در آن شهر غریب بشهادت  
 فاتر گردید حشره الله مع الشهداء در انسا و حسن سیافت تحریر هاهر و  
 باشاء و شعر قادر بود این چند بیت از مآثر آن مشکین رقم است \*

## اشعار

ضمیفانرا دم مردن ز آوت پاسبان باشد

شکوه هره شیران حیدر مسن بشد

## وله

شمع با پروانه یا رو گل نه ایمن آشناست

آن گیل آتش صحره در نعل آشناست

## وله

باغبان اشك من از چشم بر آب آید برون

سیل گود آلود دائم از خرابه آید برون

وله

خار هر گن که درین دامن صحرا مانده است  
 رگ اریست که از قطره ردن و مانده است  
 لاله خاک شهیدان گیل داغ غم تست  
 یا سیه خاک نلی است صحرا مانده است  
 کی ز می سینۀ م و فدلان گیرد زنگ  
 خون تقوی است که در گردن مانده است  
 خار خار گیل و خسار تو از دل نرود  
 از گام گل کند آن خار که در پا مانده است  
 گل شکفته است که خود را بگریبان نورینخت  
 لاله داغیست که در سینه صحرا مانده است  
 میگردد همه کس با سرش خون پرگار  
 هر که چون قطره درین دایره تقوی مانده است  
 خاک شد (عالی) و آمد ز گلش بوی تو بار  
 خورد شد شیشه وای شد صفا مانده است

۸۱ - محمد علی بیگ دیهیم

ز غلام زادگان سلاطین صفویه در مولدش اصفون حبیب هورون و  
 شعر بیان داشت در مجموعه چند صنف شعر خرد، اشب، دوده و  
 نظر رسید و از یکی خویشاوند او مسموع شد که در سنه ۱۰۰۰ و  
 هجده و الف رحلت نمود یک بیت از او رسد است

فرد

ای تر از تراوشهای داعی می توان کردن  
 ازین تدبیرته تر طیب دهسی دهن ن نارش

## ۸۲ - محمد علی بیگ افسر

و نیز از غلام زادگان آن آسندن و هوالدش سمهان و در سلك  
موزونان بود شنیده شد که در شب عزم هند گشته دیگر خسرش  
معلوم نشد کسی از او این بیت خواند \*

فرد

چنان دل سرد از اهل جهانم که چشم گرمی از آتش ندارم

## ۸۳ - ابراهیم ضابط اصفهانی

موزوی طبیعت و کثرت صحبت مربوط بسخن شد بعضی ابیانش  
سلاست و لطافت بود از او است \*

اشعار

مطلع خورشید رخسار ترا ای مه سرشت

بر بیاض دیده می باید بخون دل نوشت

وگه

صلای عشق در سوای دهم چون شمع نه هستم

گریبان تا بدامن می کند فریاد از دستم

وگه

حیرتی دارم که بین بانوایها چرا

آنچه بر صبح تو می آید گران یاد من است

## ۸۴ - میرزا محمد جعفر راهب

از سادات طباطبای و نواده فاضل مشهور مبررا رفیعای ناشنی است

مولد و هوشش اصفهان و سید حمیده عالیشان است از بدایت جوانی «

راقم آشنا و طبعش لطیف و سابقه اش در شعر درست است در این اوان

گویند در همان شهر میباشد اشعار خوب دارد لیکن غیر از این رباعی که در خاطر فاطر بود می گذرد .

### رباعی

راهب خم باده پیر دیری بوده است پیمانہ حریف گرم سیری بوده است  
این مشت گلی که هست خشت سرخم میخواره عفت بخیری بوده است

### ۸۵ - میرزا فتح الله خوزانی

که قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان بطن سیق آشنا شده خالی  
از شعور و ادراکی نبود بهند افتاده در مهجرات بعض بنادران در آمد و  
اکتساب مالی فراوان نموده بوطن خود باز گشت و مساکن شایسته در  
آن قریه ترتیب داده روزگاری بسامان گذرایدت در ایام اعلاب و فتن  
مضرورت باسران روسای هر قوم از دوست و دشمن اتصال جست و آخر  
بسیاست یکی از ناکسان در گذشت بصناعت شعر متتبع و شائق بود از  
هر نوع اشعار دارد پاره از آن خالی از استواری نیست چیزی از او  
بخاطر بود که اثبات یابد .

### ۸۶ - ( امینای ) زعفرانی اصفهانی

زعفران فروختی آزادگی فطری و بنایت شکفته رو و بدیهه گوید  
در شعر ماهر و صحبتش کیفیت خوشی داشت این چند بیت از او است .

### اشعار

ز چندتای ز منت امیران من حرفی شنیده تو مگر از دین من  
حرم حلال باد دشمن اگر کند باحرف در حضور تو خطر شن من

### وله

چون سیاهی مرا ز داغ افتد چشم پروا - هر چراغ افتد